

گوید: وی را به کنار رود بردند و گردنش را بزدند و خونس روان شد کفنی بند پابوشی بود، شکم کنیز وی را نیز دریدند و جنینش را در آوردند .

حمید بن هلال گوید: «خارجی که از بصره روان شده بود بیامد تا بر ساحل رود نزدیک یاران خویش رسد. جمعی از آنها برفتند و به یکی برخوردند که زنی را سوار بر خر همراه داشت، سوی او رفتند و پیش خواندند و تهدید کردند و ترسانیدند و گفتند: «کیستی؟»

گفت: «من عبدالله پسر خبابم که یار پیامبر خدای بوده» آن گاه روی جامه خویش افتاد که از زمین بردارد که وقتی وی را ترسانیده بودند افتاده بود .
گفتند: «ترا ترسانیدیم؟»

گفت: «آری»

گفتند: «بیم مدار، حدیثی از پدر خویش بیار که از پیامبر خدای شنیده باشد شاید خدای ما را به وسیله آن سود دهد.»

گفت: «پدرم به نقل از پیامبر خدای حدیثی به من گفت که فتنه ای خواهد بود که در اثنای آن دل مرد نیز بپیرد چنانکه تنش می میرد که به شب مؤمن باشد و صبحگاه کافر شود و صبحگاه کافر باشد و به شب مؤمن شود.»

گفتند: «همین حدیث را می پرسیدیم. درباره ابو بکر و عمر چه می گویی؟»
عبدالله ثنای آنها گفت.

گفتند: «درباره عثمان در اول و آخر خلافتش چه می گویی؟»

گفت: «در اول و آخر برحق بود»

گفتند: «درباره علی پیش از حکمیت و پس از آن چه می گویی؟»

گفت: «او خدا را بهتر از شما می شناسد و در کار دینش محتاط تر است و

بصیرتش بیشتر.»

گفتند: «تو پیروی هوس می کنی و کسان را به سبب نامهایشان دوست داری

نه اعمالشان. به خداطوری یکشیمت که هیچ کس را نکشند باشیم.»
 آنگاه وی را بگرفتند و دست بستند و بازنش که آستن نزدیک به وضع بود
 زیر نخلی باردار بردند که خرمایی از آن بیفتاد و یکپشان آنرا برگرفت و به دهان نهاد،
 یکپشان گفت: «به نار و اخوردی و بی پرداخت بها» که آن را از دهان بینداخت، آنگاه
 شمشیر خویش را برگرفت، خوکی از آن زمین بر او گذشت که آن را با شمشیر
 خویش یزد، و گفتند: «این تباهی در زمین آورده است» پس او پیش صاحب خوک
 رفت و رضایت او را جلب کرد.

گوید: و چون ابن خباب این رفتارشان را بدید گفت: «اگر راست می گوید،
 از جانب شما نگرانی ندارم که مسلمان و بدعتی در اسلام نیاورده ام و مرا امان داده اید
 و گفته اید: «مترس».

پس او را بیاوردند و بنشانیدند و سرش را بریدند که خونس در آب ریخت.
 آنگاه به طرف زن رفتند که گفت: «من يك زنم، مگر از خدانمی ترسید؟» پس شکمش
 را بدریدند، سه زن دیگر از قبيله طی را نیز کشتند. ام سنان صنداوی را نیز
 کشتند.

گوید: علی و مسلمانانی که با وی بودند از رفتار خوارج خبر یافتند که
 عبدالله بن خباب را کشته اند و متعرض کسان شده اند. علی حارث بن مره عبدی را
 فرستاد که برود و کار آنها را ببیند و واقع حال را برای وی بنویسد و مکتوم ندارد.
 حارث برفت تا به نهر وان رسید که از آنها پرسش کند، اما قوم سوی او رفتند و
 خونس بر ریختند. امیر مومنان و کسان خبر یافتند و کسان پیش او رفتند و گفتند: «ای
 امیر مومنان چرا این کسان را پشت سر ما می گذاری که بر اموال و عیال ما مسلط شوند؟
 ما را به طرف این قوم ببر و چون از کار آنها فراغت یافتیم، سوی دشمنان شام
 می رویم.»

گوید: اشعث بن قیس کندی برخاست و سخنانی نظیر این گفت. مردم پنداشته

بودند که اشعث رأی خوارج دارد برای آنکه در حادثه صفین گفته بود: «جماعتی که ما را سوی کتاب خدا می خوانند با ما انصاف کرده اند» و چون به علی تأکید کرد که به طرف آنها حرکت کند، کسان بدانستند که رای خوارج ندارد.

گوید: علی مصمم شد و بانگ رحیل داد و حرکت کرد و از پل گذشت و نزدیک آنجا دور کعبت نماز کرد. آنگاه در دبر عبدالرحمان فرود آمد. پس از آن در دبر ابوموسی، پس از آن از دهکده شاهی عبور کرد، سپس از دباها و پس از آن ساحل فرات. در اثنای راه منجمی بر او گذشت و گفت: «در وقتی معین از روز حرکت کنسد» و گفت: «اگر در وقت دیگر حرکت کنی تو و بارانت سختی بسیار بینید.» اما خلاف رای وی کرد و در وقتی که گفته بود حرکت نکند، حرکت کرد و چون از رود گذشت حمد خدا گفت و ثنای وی کرد و گفت: «اگر به وقتی که منجم گفته بود حرکت کرده بودیم، جاهلان بیخبر، می گفتند: به وقتی که منجم گفته بود حرکت کرد که ظفر یافت.»

عبدالله بن عوف گوید: وقتی علی می خواست از انبار سوی جمع نهروان حرکت کند قیس بن سعد بن عباده پیش وی آمد که بدو گفت سوی مداین رود و آنجا باشد تا دستور وی برسد، آنگاه سوی خوارج حرکت کرد.

قیس و سعد بن مسعود ثقیفی نزدیک رود پیش وی آمدند. علی کس پیش خوارج فرستاد که قاتلان باران ما را تسلیم کنید که به قصاص آنها بکشیمشان و کاری باشما نداریم و دست از شما می داریم، تا با مردم شام تلافی کنیم، شاید خدا دلهای شما را بگرداند و به وضعی ببرد بهتر از آنچه اکنون دارید.

گوید: خوارج کس پیش او فرستادند که همه ما قاتلان آنهایم و همگی خون آنها و شمارا احلال می دانیم.

عبدالله بن ابی الکنود گوید: قیس بن سعد بن عباده به خوارج گفت: «بندگان خدا خونیهای ما را بدهید و به راهی که از آن برون شده اید باز گردید

و با ما به جنگ دشمن ما و خودتان بیایید که کاری شگفت کرده‌اید و به مشرک بودن ما شهادت داده‌اید و شرک ستمی بزرگ است، خون مسلمانان را ریخته‌اید و مشرکشان پنداشته‌اید.»

عبدالله بن شجره سلمی گفت: «حق برای ما روشن شده پیرو شما نمی‌شویم مگر یکی را چون عمر بیارید.»

سعد گفت: «در میان خودمان جز علی کسی را همانند او نمی‌شناسیم، شما میان خودتان کسی را می‌شناسید؟» سپس گفت: «شما را به خدا خودتان را به هلاکت میندازید که می‌بینم فتنه بر شما چیره شده.»

ابوایوب، خالد بن زید انصاری، نیز با آنها سخن کرد و گفت: «بندگان خدا ما و شما به همان حالیم که بودیم و میان ما فاصله‌ای نیست. بر سر چه با ما می‌جنگید؟»

گفتند: «اگر امروز با شما بیعت کنیم فردا به حکمیت تن می‌دهید.»

گفت: «شما را به خدا از بیم فتنه سال آینده، امسال فتنه مکنید.»

زید بن وهب گوید: علی سوی خوارج نهران آمد و نزدشان به سخن ایستاد و گفت: «ای جماعتی که از سر لجاجت به دشمنی آمده‌اید و هوس از راه حق بدرتان برده و دستخوش سبکسری شده‌اید و به خطا و بلیه عظیم افتاده‌اید، مبادا به خطر افتید و فردا امت شما را ببیند که بر کنار این رود، دل این دره از پای در آمده‌اند، بی آنکه از جانب پروردگارتان حجت و دلیل روشن داشته باشید، مگر ندانسته‌اید که از حکمیت منتان کردم و گفتم که دشمن از روی نفاق و خدعه حکمیت می‌خواهد و خبرتان دادم که این قوم اهل دین و قرآن نیستند و من آنها را بهتر از شما می‌شناسم و در کودکی و بزرگی آنها را شناختم که اهل مکر و خیانتند و شما اگر از رای من بگردید خلاف دوران پیشی کرده‌اید. اما عصبیان من گردید تا تسلیم شدم و به حکمیت تن دادم اما در کار حکمیت شرط نهادم و پیمان کردم و از حکمان تعهد گرفتم که آنچه را

قرآن زنده کرده زنده بدارند و آنچه را قرآن بمیرانیده بمیرانند، امام مخالفت کردند و به خلاف حکم کتاب و سنت رفتند که کارشان را به يك سوا فکندیم و اکنون به کار اول خویش هستیم، شما را چه می شود و نگران چیستید؟»

گفتند: «ما به حکمیت تن دادیم و چون تن دادیم گناه کردیم و به سبب آن کافر شدیم، سپس توبه کردیم، اگر توبه مانده مانده کنی، از توایم و با توایم و اگر نکنی از ما کناره کن که منصفانه به تو اعلام جنگ می کنیم که خدا خیانتکاران را دوست ندارد.» علی گفت: «به پلا افتید و کس از شما نماند، از آن پس که به پیمبر خدا ایمان آورده ام و با وی هجرت کرده ام و در راه خدا جهاد کرده ام به کفر خویش اقرار کنم؟ در این صورت گمراه باشم و از جمله هدایت یافتگان نباشم.» آنگاه از پیش آنها برفت.

ابوسلمه زهری که مادرش دختر انس بن مالک بود گوید: علی به خوارج نهر و ان گفت: «ای کسان، نفسهایتان مخالفت با حکمیت را به شما خوش وانموده، اما شما آغاز کردید و خواهان آن شدید من مخالف بودم و به شما گفتم که آن قوم از روی نفاق و خدعه خواهان حکمیت شده اند، اما نپذیرفتید و مخالفت کردید و به نافرمانی از من بگشتید که من نیز رأی شما گرفتم، به خدا شما گروهی سبکسر و کم خریدید، بی پدرها، مرتکب حرامی نشده ام و شما را به غفلت نیفکنده ام و چیزی از این کار را از شما نهان نداشته ام، فریتان نداده ام و مایه محنتتان نشده ام، کار ماساکار مسلمانان بود، همسخن شدید که دوتن را انتخاب کنید و ما تعهد گرفتیم که مطابق مندرجات قرآن حکمیت کنند و از آن تجاوز نکنند، اما از راه بدر شدند و حق را که عیان می دیدند رها کردند و دل به خطا دادند، از سوئدبیر و قضاوت ناصواب، در صورتی که ما از آنها پیمان گرفته بودیم که به عدالت حکم کنند و مدافع حق ما باشند و چون از راه حق یگشته اند و مرتکب خطا شده اند حجت با ما است. معلوم کنید چرا جنگ با ما و جدایی از جماعتمان را روا می دارید از اینرو که کسان دوتن را انتخاب کرده اند؟ چرا

شمشیر هاتان را به دوش نهاده اید و راه کسان را می بندید و گردنشان را می زنید و خونشان را می ریزید که این خسرا نیست عیان؟ به خدا اگر بر سر این کار مرغی را بکشید خدا کشتن آن را خوش ندارد، چه رسد به انسانی که کشتنش به نزد خدا حرام باشد.»
خوارج بانگ برداشتند که با اینان سخن مکنید و برای دیدار خدا آماده شوید، به پیش، به پیش سوی بهشت!

گوید: علی برفت و سپاه بیاراست: حجر بن عدی را به پهلوی راست نهاد، شیب بن ربیع یا معقل بن قیس زیاحی را به پهلوی چپ نهاد، ابو قتاده انصاری را به پیادگان گماشت، قیس بن سعد بن عباده را نیز بر مردم مدینه گماشت که هفتصد کس بودند.

گوید: خوارج نیز آرایش گرفتند: زید بن حصین طایسی را بر پهلوی راست خویش نهادند. شریح بن اوفی عسبی را بر پهلوی چپ نهادند، حمزه بن سنان اسدی را بر سواران گماشتند و حرقوص بن زهیر سعدی را بر پیادگان گماشتند.

گوید: علی اسود بن یزید مرادی را با دو هزار سوار سوی حمزه بن سنان اسدی فرستاد که سیصد سوار داشت. علی پرچم امانی به دست ابو ایوب داد و او به خوارج بانگ زد که هر کس از شما سوی این پرچم آید و کس نکشته باشد و راه بسته باشد. در امان است، هر کس از شما که سوی کوفه یا مداین رود و از این جماعت برون شود در امان است، که ما از آن پس که قاتلان برادران خویش را بکشیم نیازی به ریختن خون شما نداریم.»

فروغ بن نوفل اشجعی گفت: «به خدا نمی دانم برای چه با علی جنگ می کنیم؟ رای حسن اینست که بروم تا درباره جنگ با او یا پیرویش بصیرت یابم» و با پانصد سوار برفت و در بند نجین و دسکره جای گرفت. دسته دیگری به طور پراکنده برفتند و در کوفه جای گرفتند. در حدود یکصد کس از آنها نیز به علی پیوستند. همه جمعشان چهار هزار کس بود و آنها که با عبدالله بن وهب بجاماندند دو هزار و

هشتمصد بودند که به طرف علی هجوم بردند، علی سواران را بدون پیادگان پیش فرستاد و کسان را پشت سر سواران بدو صف کرد، تیراندازان را جلو صف اول بداشت و به یاران خویش گفت: «دست از آنها بدارید تا جنگ آغاز کنند که بیشترشان پیاده اند. اگر سوی شما حمله آرند، وقتی به شما رسند خسته باشند، شما دفاع کنید و پشان برانید.» خوارج پیامدند و چون نزدیک شدند یزید بن قیس را ندا دادند. وی عامل اصفهان بود. گفتند: «ای یزید، حکمت خاص خداست اگر چه عامل اصفهان نخواهد.»

عباس بن شریک و قیصه بن ضبیعه، هر دو ان عبسی، بانگ زدند که ای دشمنان خدا مگر شریح بن ابی اوفی مستمگر خویشتن، در میان شما نیست؟ مگر شما نیز همانند او نیستید؟

گفتند: «برضد کسی که به فتنه افتاده و توبه کرده چه حجت دارید؟»

آنگاه بانگ زدند: «به پیش، به پیش سوی بهشت!» و حمله بردند. سواران پیش روی پیادگان بودند، سواران مسلمان مقاومت نیاورستند که حمله خوارج سخت بود و به دو گروه شدند، گروهی به سمت راست و گروهی دیگر به سمت چپ رفتند. خوارج سوی پیادگان رفتند.

تبراندازان تیره به طرفشان انداختند و سواران از پهلوی راست و چپ به آنها تاختند و پیادگان با نیزه و شمشیر حمله بردند. به خدا، چیزی نگذشت که به خاکشان ریختند. حمزه بن سنان سالار سواران که هلاکت را معاینه دید به یاران خویش بانگ زد که فرود آید و پیاده شدن آغاز کردند اما هنوز به زمین جا نگرفته بودند که اسود ابن قیس مرادی به آنها حمله کرد. از جانب علی نیز سواران سوبشان آمدند و در مدتی کوتاه نابودشان کردند.

حکیم بن سعد گوید: با مردم بصره تلافی کردیم و چیزی نگذشت که گویی به آنها گفته شد بمیرید و پیش از آنکه قوت نمایی کنند، و مغلوب کردندشان دشوار شود،

جان دادند.

ابو خباب گوید: ایوب پیش علی آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان زید بن حصین را کشتم.»

گفت: «به او چه گفתי و او با توجه گفت؟»

گفت: «بانبیره به سینه اش زدم که از پشتش در آمد و گفتم: ای دشمن خدا به جهنم برو.»

گفت: «خواهی دید که کدامان جهنمی هستیم.»

گوید: علی خاموش ماند.

ابو جناب گوید: علی بدو گفت: «او سزاوار جهنم است.»

گوید: عایذ بن حمله تمیمی بیامد و گفت: «ای امیر مؤمنان، کلاب را کشتم.»

گفت: «خوب کردی، تو بر حقی و باطل گویی را کشته‌ای.»

گوید: هانی بن خطاب از حبی و زیاد بن خصفه بیامدند و درباره کشتن عبدالله بن

وهب راسبی بگو مگوداشند.

علی گفت: «چه کردید؟»

گفتند: «ای امیر مؤمنان وقتی او را دیدیم شناختیمش و پیشدستی کردیم

و بانیزه‌های خودمان او را زدیم.»

علی گفت: «اختلاف مکنید، هر دو تان کشته‌اید.»

گوید: جیش بن ربیع، ابوالمعتمر کنانی به حرقوص بن زهیر حمله برد و او را

بکشت. عبدالله بن زحر خولانی به عبدالله بن شجره سلمی حمله برد و او را بکشت،

شریح بن ابی اوفی پای دیواری جای گرفته بود و از رخنه‌ای که بر دیوار بود مدتی از

روز بچنگید و سه تن از مردم همدان را بکشت و رجزی به این مضمون می‌خواند:

«دخترک عیسی

که میان کسان خود

با نعمت و ناز به سر می‌برد

«می‌داند که من امشب

«از رخنه‌ام دفاع می‌کنم.»

قیس بن معاویه دهنی به او حمله برد و پایش را بینداخت و او همچنان می‌جنگید

و می‌گفت:

«قوم از باقیمانده خویش دفاع می‌کند.»

بار دیگر قیس بن معاویه به او حمله برد و خودش بریخت و شعری به این

مضمون در دهانها افتاد:

«همدانیان روزی با یکی جنگ کردند

«و از صبحگاهان تا پسینگاه جنگ داشتند

«و خدا آن مرد را برای همدانیان فتح کرد!»

شریح رجزی به این مضمون می‌خواند:

«ضربشان می‌زنم و اگر ابوالحسن را ببینم

«به شمشیر می‌زنمش تا بی‌حرکت شود.»

عبدالملک بن ابی‌حره گوید: علی به جستجوی پستاندار (ذوالثدیبه) برون شد،

سلیمان بن ثمامه حنفی و ریان بن صبره نیز با وی بودند، ریان او را برکنار رود، در

گودالی میان چهل پانجاه کشته پیدا کرد.

گوید: و چون او را بیرون آوردند به بازویش نگر بست، پاره‌گوشتی برشانه‌اش

بود همانند پستان که نوکی داشت با موهای سیاه و چون آن را می‌کشیدند دراز

می‌شد، به اندازه دست دیگر، و چون رها می‌شد به طرف شانه بازمی‌گشت و چون

پستان می‌شد.

گوید: علی گفت: «الله اکبر، دروغ نگفتم و به من دروغ نگفتند، به خدا اگر

بیم نداشتم که از عمل بازمانید، می‌گفتمتان که خدا به زبان پیمبر خویش برای

کسی که با اینان جنگ کند وحقی را که ما پیرو آئیم بشناسد، چه‌ها مقرر فرمود.»

گوید: آنگاه بر کشتگان قوم گذر کرد و گفت: «نیره روزها آنکه فریتان داد، زیاننان زد.»

گفتیا: «ای امیرمومنان کی فریشان داد؟»

گفت: «شيطان و نفسهای بدفرمای، که به آرزوها فریشان داد و معاصی را زیبا نمود و خبرشان داد که غلبه خواهند یافت.»

گویند: کسانی را که رمقی داشتند، جستجو کردند و چهارصد کس را یافتند. علی بگفت تا آنها را به شیره هاشان دادند و گفت: «ببریدشان و علاجشان کنید و چون به شدند، به کوفه بیارید و آنچه را درارودگاهشان هست برگیرید.»

گوید: سلاح و مرکب و لوازم جنگ را میان مسلمان تقسیم کرد. و دیگر لوازم و غلام و کنیز را به صاحبانش پس داد.

گوید: عدی بن حاتم، طرفه پسر خویش را جستجو کرد و بیافت و به خاک کرد و گفت: «با آنکه جای تو خالیست حمد خدای که مرا به مرگت مبتلا کرد.» کسان دیگر به دفن کشتگان خوارج پرداختند، امیرمومنان وقتی خبر یافت گفت: «حرکت کنید، می کشیدشان و بعد خاکشان می کنید؟» و کسان حرکت کردند.

محل بن خلیفه گوید: یکی از مردم بنی سدوس به نام عیزار بن اخنس که عقیده خوارج داشت سوی آنها روان شد و نزدیک مداین عدی بن حاتم را دید که اسودبن قیس و اسودبن یزید، هر دو ان مرادی، همراه وی بودند، عیزار وقتی عدی را دید گفت: «با سلامت و غنیمت آمدی یا با ستم و گناه؟»

عدی گفت: «با سلامت و غنیمت.»

دومرد مرادی بدو گفتند: «این سخن را از آن روگفتی که بدی به دل داری، ای عیزار ترا می شناسیم و می دانیم که عقیده خوارج داری، با ما باش تا ترا پیش امیرمومنان ببریم و خبر ترا با وی بگوییم.»

گوید: «چیزی نگذشت که علی در رسید و حال عیزار را به او و نمودند و

گفتند: «ای امیر مومنان وی بر عقیده خوارج است.»

علی گفت: «خونش حلال نیست ولی او را محبوس می‌داریم.»

عدی بن حاتم گفت: «ای امیر مومنان او را به من بده و ضامنم که از جانب وی چیزی ناخوشایند نبینی.» و علی او را به عدی داد.

عبدالرحمان بن جندب گوید: از باران علی به جز هفت کس کشته نشده بود. ابودردا گوید: وقتی علی از کار خوارج نهروان فراغت یافت حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت: «خدا با شما نیکویی کرد و ظفر نمایان داد، بی تأخیر سوی دشمن روان شوید.»

گفتند: «ای امیر مومنان، تیرهایمان تمام شده و شمشیرهایمان کند شده و سر-بیزه‌ها افتاده، سوی شهرمان بازگرد که لوازم بهتر آماده کنیم، شاید امیر مومنان جای کشتگان ما را پر کند که به کار دشمن بهتر توانیم پرداخت» کسی که این سخن می‌گفت اشعث بن قیس بود.

علی پیامد تا به نخيله رسید و کسان را گفت که در اردوگاه خویش بمانند و خویشان را برای جهاد آماده کنند و پیش زنان و فرزندان خود کمتر روند، تا سوی دشمن حرکت کنند.

گوید: کسان چند روزی در اردوگاه بودند، آنگاه نهانی برفتند و وارد شهر شدند. بجز تعدادی از سران قوم، واردوگاه خالی ماند و چون علی این بدید وارد کوفه شد و رأی وی درباره حرکت سوی دشمن بشکست.

زید بن وهب گوید: علی با کسان سخن کرد و این نخستین بار بود که پس از جنگ نهروان با آنها سخن می‌کرد گفت:

«ای مردم! برای حرکت سوی دشمنی که پیکار با وی مایه تقرب و راه یافتن بخداست، آماده شوید، کسانی که در کار حق سرگردانند و از کتاب بدور و از دین وامانده، در طغیان کورانه می‌روند و در ورطه

«ضلالت غوطه می‌خورند، هرچه می‌توانید از نیبرو واسب بر ضدشان
 « مهیا کنید و به خدا تکیه کنید که خدا بس تکیه‌گاهی است و بس
 «یاوری.»

گوید: اما نه حرکت کردند و نه آماده شدند. روزی چند آنها را وا گذاشت و
 چون از حرکت کردنشان نومید شد سران و بزرگان قوم را پیش خواند و پرسید چه
 رای دارند و موجب انتظارشان چیست؟
 گروهی تملل کردند، گروهی نارضا بودند و آمادگان اندک بودند. پس میان
 جمع به سخن ابستاد و گفت:

«بندگان خدا سبب چیست که وقتی می‌گویمنان حرکت کنید، به
 «زمین می‌چسبید، مگر به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اید
 «و به جای عزت به ذلت و زبونی رضایت داده‌اید، چرا وقتی به جهاد
 «دعوتان می‌کنم، چشمانتان می‌گردد؟ گویی به حال مرگید! گویی دلهانان
 «آشفته است که نمی‌فهمید و چشمانتان بسته است که نمی‌بینید! خدا
 «خوبتان کند که به هنگام فراغت شیران بیشه‌اید، اما وقتی به جنگ
 «دعوت شوید روبه‌ان گریزانید، شما معتمد من نیستید، خوشکامگان شبید،
 «نه سوارانید که حمله را به کار آید و نه دلیرانید که تکیه‌گاه باشید. چه
 «بد جنگاورانید، با شما خدعه کنند اما نکنید، از دیارتان بکاهند و تعرض
 «نکنید، کسان از شما غافل نمائند، اما شما غافل و بی‌خبرید، جنگاور،
 «بیدار دل است و خردمند و هر که بی‌حرکت ماند قرین ذلت شود، جدل
 «کنان مغلوب شوند و مغلوب، پایمال شود و هستی باخته.»

«سپس گفت: اما بعد مرا بر شما حقی هست و شما را بر من حقی هست، حق
 «من بر شما نیکخواهی است مادام که با شما باشم و تقسیم غنیمت، و
 «تعلیمتان که نادان نمائید و ادب آموختنتان که دانا شوید، حق من بر شما

«اینست که حق بیعت بگذارید و در حضور و غیاب نیکخواه من باشید و چون دعوتان کنم بپذیرید و چون دستورتان دهم اطاعت کنید. از آنچه خوش ندارم برکنار مانید و به آنچه می‌خواهم باز آید تا به آنچه می‌جوید برسید و آنچه را آرزو دارید بیابید.»

به روایت دیگر جنگ میان علی و خوارج نهران به سال سی و هشتم بود. مؤید این گفتار روایت ابو مریم است که گوید: «شبث بن ربیع و ابن کوا از کوفه سوی حرورا رفتند، علی به کسان دستور داد با سلاح بیایند، سوی مسجد آمدند چندانکه پر شد. کس پیش آنها فرستاد که بد کردید که با سلاح وارد مسجد شدید به گورستان مراد روید تا دستور من برسد.»

گوید: به گورستان رفتیم و لختی از روز آنجا بودیم آنگاه شنیدیم که قوم باز آمده اند و حمله آورده اند.

گوید: با خودم گفتم بروم به آنها بنگرم. بر فتم وارد صفهایشان شدم و پیش شبث بن ربیع و ابن کوا رسیدم که بر اسبان خود نشسته بودند، فرستادگان علی پیش آنها بودند و به خدا قسمشان می‌دادند که باز گردند. می‌گفتند: «از ترس فتنه سال آینده، اینک فتنه می‌آید.» آنگاه یکی از آنها سوی یکی از فرستادگان علی آمد و مرکب او را پی کرد. صاحب اسب پیاده شد و انالله گویان زین خویش را برداشت و بر رفت.

گوید: خوارج می‌گفتند ما بجز جدایی از آنها نمی‌خواهیم و فرستادگان به خدا قسمشان می‌دادند. لختی صبر کردیم، آنگاه خوارج سوی کوفه آمدند، گفتم روز فطر یا قربان بود.

گوید: و چنان بود که پیش از آن علی با ما سخن می‌کرده بود که جماعتی هستند که از اسلام بدر می‌شوید چنانکه تیر از کمان بدر می‌شود. علامتشان اینست که دست یکی از آنها ناقص است.

گوید: نافع که دستش ناقص بود سخن او بشنید و دیدمش که غذای خویش را به ناراحتی می خورد، از بس که این سخن را شنیده بود.

گوید: نافع با ما بود و روز در مسجد نماز می کرد و شب آنجا می خفت. من کلاهی به او داده بودم و روز بعد دیدمش و پرسیدم که آیا اونیز جزو کسانی بوده که سوی حرورارفته اند.

گفت: «بیرون شدم و آهنگ، آنها داشتم وقتی به محله بنی سعد رسیدم، کودکانی به من برخوردند و سلاحم را بگرفتند و دستم انداختند و باز گشتم و پس از يك سال یا کمتر جمع نهران برون شدند و علی نیز سوی آنها رفت. من با آنها رفتم اما برادرم ابو عبد الله رفت.»

گوید: ابو عبد الله به من گفت: «علی سوی خوارج روان شد و چون بر ساحل شط نهران با آنها رویه روشد کس فرستاد و به خدا قسمشان داد و دستور داد باز گردند، فرستادگان وی در رفت و آمد بودند و عاقبت فرستاده علی را کشتند و چون چنین دید سوبشان رفت و با آنها بجنگید تا از کارشان فراغت یافت پس از آن به یاران خویش گفت: ناقص دست را بجوید. جستجو کردند و یکیشان گفت: «پیدا نکردیم.»

یکی دیگر گفت: «جزو آنها نبوده.»

آنگاه یکی آمد و مزه داد و گفت: «ای امیرمؤمنان، او را درجویی زبرد کشته یافتیم.»

گفت: «دست ناقص او را ببرید و پیش من آرید.»

و چون بیاوردند آنرا بگرفت و بالا برد و گفت: «به خدا به من دروغ نگفته اند من نیز دروغ نگفته ام.»

ابو جعفر گوید: ابو مریم با این سخن که گوید: باز گشتم و پس از يك سال یا کمتر، خبر می دهد که جنگ میان علی و جمع حروراء يك سال پس از آن بوده که

حروریان دربارهٔ حکمیت به علی اعتراض کرده‌اند چنانکه از پیش معلوم شد آغاز اعتراض از سال سی‌وهفتم بود و اگر چنین باشد و کارچنان شده باشد که در روایت ابو مریم هست، مسلم است که جنگ مابین علی و حروریان به سال سی‌وهشتم بوده است.

شعبی گوید: علی پس از بازگشت از صفین جعدۀ بن‌هبیرهٔ مخزومی را که مادرش ام‌هانی دختر ابوطالب بود سوی خراسان فرستاد که تا ابرشهر رفت که مردم آنجا کافر شده بودند و حصار می‌شدند، جعدۀ پیش علی بازگشت و اوخلید بن قره ربوعی را فرستاد که مردم نیشابور را محاصره کرد تا با وی به صلح آمدند، بامردم مرو نیز صلح کرد.

در این سال، یعنی سال سی‌وهفتم، عبدالله بن عباس که از جانب علی عامل یمن و ولایات آن بود سالار حج شد. عامل مکه و طایف قثم بن عباس بود. عامل مدینه سهل بن حنیف انصاری و به قولی تمام بن عباس بود. عامل بصره عبدالله بن عباس بود. قضای آنجا با ابوالاسود دثلی بود. عامل مصر محمد بن ابی بکر بود. عامل خراسان خلید بن قره ربوعی بود. گویند: علی وقتی سوی صفین می‌رفت ابو مسعود انصاری را در کوفه جانشین کرد. این، در روایت عبدالعزیز بن رفیع آمده است. شام به دست معاویه بن ابی سفیان بود. پس از آن سال سی‌وهشتم در آمد.

سخن از حوادث
سال سی‌وهشتم

از جمله حوادث این سال کشته شدن محمد بن ابوبکر بود که در مصر رخ

داد که وی عامل علی در آنجا بود. گفته ایم که چرا علی او را عامل مصر کرد و قیس بن سعد را از آنجا برداشت. اینک سبب کشته شدنش را و اینکه کجا کشته شد و کارش چگونه بود بگوییم.

زهری گوید: وقتی قیس بن سعد از آمدن محمد بن ابوبکر خبر یافت و بدانست که به امارت می آید وی را بدید و با او خلوت کرد و آهسته گویی کرد و گفت: «از پیش کسی آمده ای که رای صواب ندارد، اینکه مرا عزل کرده اید از اندرز گویی شما بازم نمی دارد که در این کارتان بصیرت دارم. رای من همانست که با معاویه و عمرو و مردم خربنا حيله می کردم، تو نیز با آنها چنان کن که اگر جز این کنی کشته می شوی.»

گوید: آنگاه قیس حيله ای را که با آنها می کرده بود بگفت، اما محمد بن ابی بکر، چنان نکرد و خلاف گفته وی عمل کرد. وقتی محمد بیامد و قیس سوی مدینه رفت محمد؛ مضریان را سوی خربنا فرستاد که جنگ کردند و محمد بن ابی بکر هزیمت شد.

معاویه و عمرو و خبر یافتند و با مردم شام برفتند و مصر را بگشودند و محمد بن ابی بکر را بکشند و شام همچنان زیر تسلط معاویه بود تا کار وی استقرار گرفت.

گوید: وقتی قیس بن سعد سوی مدینه آمد مروان و اسود بن ابی البختری او را بیم دادند چندان که ترسید بگریزند و بکشندش و بر مرکب خویش نشست و پیش علی رفت پس از آن معاویه به مروان و اسود نامه نوشت و تعرض کرد که چرا قیس بن سعد و رای و تدبیر او را به کمک علی فرستادید، به خدا اگر یکصد هزار مرد جنگاور به کمک او فرستاده بودید، چنین آزرده نمی شدم که قیس بن سعد را فرستادید.

گوید: قیس پیش علی آمد و چون قصه را برای وی بگفت و خبر کشته شدن محمد رسید علی بدانست که قیس کارهای بزرگ را به تدبیر سامان می داده و آنها که به عزل قیس نظر داده اند نیک خواه نبوده اند.

ابوجعفر گوید: از پیش قصه رفتن محمد بن ابی بکر را به مصر یاد کرده ایم اینک دنباله خبر او را از روایت یزید بن ظبیان همدانی یاد می کنیم.

گوید: وقتی مردم خربنا ابن مضاهم کلبی را که محمد بن ابی بکر به مقابله آنها فرستاده بود کشتند، معاویه بن حدیج کندی سکونی به پا خاست و به دعوت خونخواهی عثمان پرداخت و کسانی دعوت او را پذیرفتند و کار مصر آشفته شد و چون علی خبر یافت که مردم آنجا برضد محمد بن ابی بکر برخاسته اند گفت: «مصر را یکی از دو مرد باید: بارمان که از آنجا معزولش کردیم، یعنی قیس، یا مالک ابن حارث، یعنی اشتر.»

گوید: وقتی علی از صفین بازگشت اشتر را سوی جزیره که عامل آنجا بوده بود پس فرستاد. به قیس بن سعد گفت: «با من باش و به کار نگهبانان من پرداز تا از کار حکمیت فراغت یابیم آنگاه سوی آذربایجان رو.» قیس پیش علی بماند و کار نگهبانان وی را عهده کرد و چون کار حکمیت به سر رسید علی به مالک بن اشتر که در نصیبین بود نوشت که تراز جمله کسانی که در کار اقامت دین بر آنها تکیه دارم و به کمکشان غرور بدکار را سرکوب می کنم و مرز خطرناک را استوار می کنم، محمد بن ابوبکر را عامل مصر کرده بودم. جمعی از خوارج برضد وی برخاستند، وی جوانی نو کار بود و تجربه جنگ نداشت و چیزها را نیازموده بود، پیش من آی تا در این کار بنگریم که چه باید کرد و یکی از یاران معتمد و نیکخواه را به کار خویش گمار و السلام.

گوید: مالک پیش علی آمد که قصه مصر و خبر مردم آنجا را باوی در میان نهاد و گفت: «کسی جز تو مرد این کار نیست. خدایت رحمت کند. حرکت کن که اگر دستور نمی دهم رای ترا بس می دانم، در مهمات امور خویش از خدا کمک بخواه درشتی و نرمی را به هم در کن. آنجا که نرمی باید، نرمی کن و وقتی جز به درشتی کار از پیش نرود، درشتی کن.»

گوید: اشتر از پیش علی برفت و برای حرکت سوی مصر آماده شد، خبرگیران معاویه بدو خبر دادند که علی اشتر را به ولایت مصر گماشته و این را سخت اهمیت داد که در مصر طمع بسته بود و مبدانست که اگر اشتر بیاید از محمد ابن ابی بکر در کار مخالفت او توانا تر است.

گوید: معاویه کس پیش جایستار فرستاد که یکی از خراجگیران بود و گفت: «اشتر عامل مصر شد، اگر او را از میان برداری تا وقتی که هستم از تو خراج نخواهم. هر چه می توانی بکن». جایستار، سوی قلم رفت و آنجا بماند. اشتر از عراق سوی مصر حرکت کرد و چون به قلم رسید جایستار، به پیشواز وی رفت و گفت: «اینک منزل و اینک غذا و علوفه، من یکی از خراجگیرانم.» اشتر آنجا فرود آمد. دهقان برای وی علوفه و غذا حاضر کرد و چون غذا خورد شربت عسل برایش آورد که زهر در آن کرده بود که از آن بنوشید و بمرد. معاویه به مردم شام می گفته بود: «علی، اشتر را سوی مصر فرستاده از خدا بخواهید که او را از میان بردارد.» و شامیان هر روز اشتر را نفرین می کردند.

گوید: و چون آن کس که به اشتر زهر خورانیده بود پیش معاویه آمد و هلاکت وی را خبر داد، معاویه به سخن ایستاد و حمد خدا کرد و ثنای او بر زبان راند و گفت:

«اما بعد، علی بن ابیطالب دودست داشت که یکی در جنگ صغین قطع شد، یعنی عمار بن یاسر، و یکی دیگر اکنون قطع شد، یعنی اشتر.»
فضیل بن حدیج به نقل از یکی از غلامان اشتر گوید: «وقتی اشتر بمرد، نامه علی را که به مردم مصر نوشته بود جزو بنه وی پیدا کردیم که چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم

«از بنده خدا، علی، امیر مؤمنان به آن گروه از مسلمانان که وقتی «عصیان خدا در زمین رواج یافت و ستم بر نکوکار و بدکار پرده زد و نه

«حقی بود که بدان پناه برند و نه منگری که از آن نپهی کنند، به خاطر خدای
«خشم آوردند.

«درود بر شما، و من حمد خدایی می کنم که خدایی جز او نیست.
«اما بعد یکی از بندگان خدا را سوی شما فرستادم که به هنگام نرس
«نمی رسید و از بیم حادثه از دشمن نمی گریزد و برای کافران از شعله آتش
«سخت تر است، یعنی مالک بن حارث مدحجی، شنوا و مطیع او باشید که
«یکی از شمشیرهای خداست که ضربش خطا نکند و کندی نگیرد، اگر
«گفتان پیش روید، بروید و اگر گفت پس آید، پس آید که جز به فرمان
«من پیش و پس نمی رود. من او را که حضورش به نزد خودم لازم بود،
«پیش شما فرستادم که نیکخواه شماست و با دشمنان سختگیر، خداپتان
«به هدایت محفوظ دارد و بریقین ثابت بدارد. والسلام.»

گوید: و چون محمد بن ابی بکر خبر یافت که علی اشتر را فرستاده سخت
آزرده شد، و چون اشتر به هلاکت رسید علی که از آزرده گی محمد خبر یافته بود
بدو چنین نوشت :

«به نام خدای رحمان رحیم .

«از بنده خدا، علی، امیر مؤمنان، به محمد بن ابی بکر.

«درود بر تو. اما بعد، شنیدم از اینکه اشتر را به جای تو فرستاده ام
«آزرده ای، این کار را برای آن نکردم که در کار جهاد کند بسوده ای یا
«کوشش کافی نکرده ای. اگر ولایت از تو گرفته بودم ولایات دیگر می دادم
«که کارش آسانتر باشد و برای تو پسندیده تر.

«مردی که ولایت مصر بدو داده بودم، نیکخواه ما بود و با دشمنان
«سختگیر که روزگارش به سر رسید و مرگش در رسید، ما از او رضایت
«داشتیم، خدا از او رضی باد و پاداش مکرر دهد و سرانجام نیک. در

«مقابل دشمن پایمردی کن و برای جنگ آماده باش و با حکمت و اندرز
 «نیک به راه خدای خویش دعوت کن و ذکر خدا بسیار گوی و از او کمک
 «جوی و از او بترس تا مهمات تو را کفایت کند و در کارها اعانت کند. خدا
 «ما و ترا در بسار چیزهایی که جز به رحمت وی بدست نیاید، باری کند
 «و سلام بر تو باد.»

گوید: محمد بن ابی بکر به جواب نامه وی چنین نوشت:
 «به نام خدای رحمان رحیم.

«به بنده خدا، علی، امیر مؤمنان، از محمد بن ابی بکر.

«درود بر تو باد و من حمد خدایی می کنم که خدایی جز او نیست،
 «اما بعد، نامه امیر مؤمنان به من رسید که فهمیدم و مضمون آن را بدانستم .
 «هیچ کس مانند من به رأی امیر مؤمنان رضا ندهد و برضد دشمن وی
 «نکوشد، و با دوست وی رأفت نکند. حرکت کردم و اردو زدم و مردم را
 «امان دادم. جز آنها که به جنگ ما آیند یا مخالفت نمایند. من پیرو فرمان
 «امیر مؤمنانم و نگهدار آن. بدو پناه می برم و بدو تکیه دارم و در هر حال از
 «خدا کمک بایرجست. درود بر تو باد.»

عبدالله بن خواله از دی گوید: وقتی مردم شام از صفین برفتند، منتظر کار
 حکمان ماندند و چون حکمان برفتند مردم شام با معاویه بیعت خلافت کردند و نیروی
 او بیفزود اما مردم عراق با علی اختلاف کردند و معاویه جز مصر نگرانی نداشت.
 گوید: مردم مصر از معاویه بیمناک بودند که نزدیکوی بودند و با عثمان رفتاری
 سخت داشته بودند. معاویه می دانست که در مصر گروهی که از کشته شدن عثمان دل
 آزرده اند سرخلاف علی دارند و امید می داشت که اگر بر مصر تسلط یابد در جنگ
 علی فایده شود که خراج مصر بسیار بود.

گوید: معاویه قرشپانی را که با وی بودند، عمرو بن عاص و حبیب بن مسلمه و

بسر بن ابی اریطه و ضحاک بن قیس و عبدالرحمان بن خالد بن ولید و از غیر قرشیان ابوالاعور، عمر بن سفیان سلمی، و حمزه بن مالک همدانی و شرحبیل بن سمط کندی را پیش خواند و گفت: «می‌دانید شما را برای چه پیش خوانده‌ام، برای کاری مهم که امیدوارم خدا درباره آن کمک کند.»

«مگان یا بعضیشان گفتند: «خدا کسی را از غیب خبر سدا داده ندانیم مقصود تو چیست.»

عمر و بن عاص گفت: «می‌دانم، به خدا که کار این ولایت پر خراج پر لوازم و جمعیت است که ترا نگران دارد و ما را پیش خوانده‌ای که رأیمان را درباره آن بررسی. اگر برای این کار دعوت‌مان کرده‌ای و فراهمان آورده‌ای، مصمم شو و اقدام کن که رای درست آورده‌ای که گشودن آن ولایت مایه قوت تو و قوت یاران و شکست دشمنان و ذلت مخالفان است.»

معاویه به جواب وی گفت: «ای پسر عاص، منظور خویش را در نظرداری» این سخن از آن رومی گفت که وقتی عمرو بن عاص با معاویه بر جنگ علی بن ابی طالب بیعت کرده بود شرط کرده بود که تا وقتی هست مصر طعمه وی باشد. «آنگاه معاویه روبه یاران خویش کرد و گفت: «این، یعنی عمرو، گمانی برد و گمانش حقیقت است.»

گفتند: «ولی ما نمی‌دانیم»

معاویه گفت: «ابو عبدالله درست گفت»

عمر و گفت: «مرا ابو عبدالله می‌گویند»

معاویه گفت: «بهترین گمانها آنست که همانند یقین باشد.»

آنگاه معاویه حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت: «اما بعد دیدید که خدادار کار جنگ با دشمنان چه کرد، آنها آمده بودند و پنداشند که ریشه شمارا می‌کنند که شما را در جنگ خویش می‌دانستند، اما خدا خشمگین پشان راند و از آنچه

می خواستند کاری نساختند و ما حکمیت به نزد خدا بردیم که به نفع ما و ضرر آنها حکم کرد، آنگاه جمع ما را فراهم کرد و میانمان آشتی آورد و آنها را دشمنان پراکنده کرد که به کفر همدیگر شهادت دهند و خون یکدیگر را بریزند، به خدا امیدوارم که این کار بر ما قرار نگیرد. رأی من این است که آهنگ مردم مصر کنیم، درباره رأی ما چه رأی دارید؟»

عمر و گفت: «جواب پرسش ترا دادم و رأی خویش را گفتم و شنیدی»
 معاویه گفت: «عمر و تأیید کرد اما توضیح نداد که چگونه عمل باید کرد.»
 عمر و گفت: «اینک می گویم که چگونه باید عمل کرد: رأی من این است که سپاهی انبوه به سالاری مردی مصمم و دوراندیش و امین و معتمد بفرستی که سوی مصر تازد و وارد آنجا شود و کسانی از مردم آنجا که موافق ما هستند بیاند و وی را بر ضد کسانی که دشمن ما هستند کمک کنند و چون سپاه تو و یارانت که آنجا هستند بر ضد دشمنانی که به جنگ آمده اند فراهم شوند امیدوارم خدایت کمک کند و ترا ظفر دهد.»

معاویه گفت: «آیا جز این چیزی هست که باید میان ما و آنها انجام گیرد.»

عمر و گفت: «چیزی نمی دانم»
 معاویه گفت: «من جز این کاری می دانم، رأی من این است که به یارانمان که در مصر هستند و نیز به دشمنانمان نامه نویسیم به یارانمان دستور دهیم که در کار خویش استوار باشند و امیدوارشان کنیم که آنجا می رویم. دشمنان را نیز به صلح دعوت کنیم و به حق شناسی خویش امیدوار کنیم و از جنگ خویش بترسانیم، اگر کسانی که آنجا هستند بی جنگ با ما به صلح آیند همانست که می خواهیم و گرنه از پس این کار به جنگشان رویم. توای پسر عاص کسی هستی که از شتاب فمور برده ای، اما من از تأمل فمور برده ام.»

عمر و گفت: «به هر چه خدایت وانموده عمل کن که به نظر من سرانجام کار تو و آنها جنگ است.»

گویید: در این موقع معاویه به مسلم بن مخلد انصاری و معاویه بن حدیج کندی که مخالفت علی کرده بودند نامه نوشت به این مضمون:

«به نام خدای رحمان رحیم

«اما بعد، خدا شما را برای کاری بزرگ برانگیخت و پاداش شما را به سبب آن بزرگ کرده و نامتان را والا کرده و در میان مسلمانان رونقتان داده که به خونتخواهی عثمان برخاسته‌اید و به خاطر خدا خشم آورده‌اید که حکم کتاب متروک مانده و با اهل ستم و تعدی به جهاد برخاسته‌اید. شما را بشارت که از رضوان خدا و یاری نزدیک یاران خدا و انبازی در امور دنیا در قلمرو قدرت ما بهره‌ور می‌شوید تا رضای شما حاصل شود و حقتان را ادا کنیم و سرانجامتان معین شود، صبوری کنید و در مقابل دشمنان ثبات ورزید و مخالف را به هدایت و حفاظت خویش بخوانید که سپاه شما راه نیابد. و آنچه را خوش ندارید از میان برنجیزد و کارها مطابق دلخواهتان می‌شود و سلام بر شما باد.»

این نامه را با یکی از غلامان خویش به نام سبیع فرستاد، فرستاده برفت و در مصر پیش آنها رسید که محمد بن ابی بکر امیر آنجا به جنگشان برخاسته بود اما در کار جنگ سستی می‌کرد. نامه معاویه را به مسلم بن مخلد داد نامه‌ای را که برای معاویه بن حدیج بود نیز بدو داد.

مسلمه گفت: «نامه معاویه بن حدیج را پیش خود او ببر که بخواند و پیش من آرتا از طرف خودم و از طرف اوجواب دهم.»

گویید: فرستاده نامه‌ای را که به نام معاویه بن حدیج بود پیش وی برد و گفت بخواند و چون بخواند بدو گفت: «مسلمه بن مخلد به من گفته وقتی نامه را خواندی

پیش او ببرم که از طرف تو و از طرف خودش به معاویه جواب دهد.»
گفت: «به او بگو چنین کند» و نامه را به او داد که پیش مسلمة آورد و مسلمة از جانب خود و معاویه بن حدیج چنین نوشت:

«اما بعد، این کار که جانهای خویش را در راه آن نهاده ایم و در مورد آن از فرمان خدا تبعیت کرده ایم کاری است که به سبب آن پاداش پروردگار خویش را امیدمی داریم و ظفر بر مخالفان و سرکوب کسانی که برضد پیشوای ما کوشیده اند و به پیکار ما برخاسته اند. ما همه مردم طغیانگر را از این سرزمین رانده ایم و اهل انصاف و عدالت را به قیام واداشته ایم. گفته بودی که ما را در قدرت و دنیای خویش انباز می کنی. ما به این منظور قیام نکرده ایم و چنین هدفی نداشته ایم، اگر خدا منظور ما را انجام دهد و آرزویمان بر آورده شود دنیا و آخرت از آن خداست که پروردگار جهانیان است که هر دو را به گروهی از مخلوق خود می دهد. چنانکه در کتاب خویش فرموده و وعده او خلاف ندارد که گوید: «خدایشان پاداش دنیا و پاداش نیک آخرت دهد که خدا نکو کاران را دوست دارد»^۱

«سواران و پیادگان خویش را زودتر بفرست که دشمن به جنگ ما آمد و ما نسبت به آنها اتمک بودیم، اما از ما بیمناک بودند و ما همسنگ آنها شدیم اگر خدای مددی از جانب تو سوی ما آرد خدایمان ظفر دهد و نیرویی جز به وسیله خدا نیست و خدا ما را بس، که نیکو تکیه گاهی است»^۲.

«دورود بر تو باد»

۱. فاناهم الله ثواب الدنيا وحسن ثواب الآخرة والله يحب المحسنين.

۲. حسينا لله ونعم الوكيل.

گوید: معاویه در فلسطین بود که نامه به اورسید و کسانی را که در نامه از آنها نام برده بود پیش خواند و گفت: «رای شما چیست؟»

گفتند: «رای درست این است که سپاهی از جانب خویش بفرستی که به اذن خدا مصر را خواهی گشود.»

معاویه گفت: «ای ابو عبدالله یعنی عمرو بن عاص - آماده شو»

گوید: عمرو بن عاص را با شش هزار کس فرستاد و برای وداع وی برون شد. هنگام وداع بدو گفت: «ای عمرو ترا به پرهیز کاری و مدارا سفارش می کنم که مایهٔ مینت است و نه تأمل که عجله کار شیطان است و اینکه به موافق اقبال کنی و مخالف را بیخشی اگر موافق شد که چه بهتر و اگر نه قدرت نمایی از آن پس که بهانه نماند، بهتر است و خوش عاقبت تر، مردم را به صلح و اتفاق بخوان و چون غلبه یافتی یارانت را از همه برتر بدار و با همه کس نیکی کن.»

گوید: عمرو برفت تا وارد سرزمین مصر شد. عثمانیان بر او فراهم آمدند و با آنها بود. به محمد بن ابی بکر چنین نوشت:

«اما بعد، ای پسر ابوبکر جان خود را به در پر که من خوش ندارم ترا از میان بردارم. مردم این دیار بر مخالفت و نافرمانی تو اتفاق کرده اند و از پیرویت دچار ندامت شده اند و به وقت خطر تسلیمت می کنند، از مصر برون شو که من خیر خواه توام والسلام.»

گوید: عمرو نامهٔ معاویه را نیز برای محمد فرستاد به این مضمون:

«اما بعد، ستمگری و طغیان، عواقب سخت دارد، هر که خون حرام بریزد از انتقام دنیا و عواقب خطرناک آخرت مصون نماند، کسی را نمی شناسیم که در کار سرکشی و عیبگویی و مخالفت عثمان از تو سخت تر بوده است، با مخالفانش برضد او کوشیدی همراه خونریزان، خونش را بریختی و پنداری من از تو غافلم یا فراموش کرده ام که ییابی و درو لاینی